

اندر باب مشاعر زمستانه شهرداری و سازمان حفاظت محیط زیست

به یادگار نوشتنم خطی ز دل تنگی
در این زمانه ندیدم رفیق یک رنگی!

باری... در اواسط زمستان امسال، همان موقع که گازه‌های آلاینده هوای تهران در حد مطلوبی به نقطه اشباع رسیده بود، و بنده و دیگر خلق الله از شدت شادی نزدیک بود قالب تهی کنیم، سازمان حفاظت محیط زیست که ظاهراً امور مربوط به هیپنوتیزم را سر و سامان داده بود بیتی سرود به این مضمون:

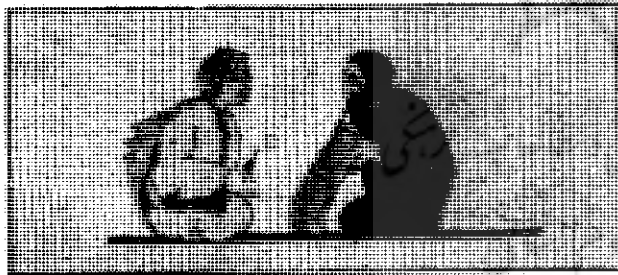
قطع درختان پارک جنگلی نصر بدون هماهنگی با سازمان حفاظت محیط زیست انجام شده و مطابق قانون تخلف محسوب می‌شود.

شهرداری بلافاصله، و فی‌البداهه در پاسخ سرود:
درختان پارک جنگلی نصر به این دلیل قطع شده که قرار است یک ساختمان صد بیست طبقه در این منطقه ساخته شود.

و سازمان حفاظت محیط زیست بدون آنکه قافیه را بیازد، قصیده‌ای شیوا سرود که مطلعش این است:

د قانون حفاظت از محیط زیست و مقابله با آلودگی هوا یک قانون مترقی و بسیار کارآمد است، ولی مهمترین مشکل ما اجرای این قانون است که متأسفانه از سوی شهرداری تهران و برخی سازمانهای ذیربط اجرا نمی‌شود.

سازمان حفاظت محیط زیست به امید این که در مشاعره گوی سبقت را از حریف



برای تجدید مطلع کرد و سرود:

قطع حدود یکهزار و دوست درخت سی‌ساله در منطقه‌ای به وسعت سه هکتار و تخریب پارک نصر از سوی شهرداری منطقه ۲ تهران خسارت غیرقابل جبرانی به محیط زیست تهران وارد می‌آورد و آلودگی تهران را دوچندان می‌کند.

عده‌ای از ناظران عجول این مشاعره پنداشتند قافیه برای شهرداری تهران تنگی خواهد کرد و از دادن جواب عاجز خواهد ماند، اما خیلی زود دریافتند در اشتباهند، زیرا شهرداری سرود:

سازمان حفاظت محیط زیست ۷ هزار اصله درخت در پارک پردیسان در غرب تهران را قطع کرده و این عمل باعث اعتراض مردم شده است. قرار است در این پارک موزه تاریخ طبیعی ایران احداث شود. در حال حاضر حکم توقف عملیات ساختمانی در این پارک از سوی مقام‌های قضایی صادر شده است و در حال حاضر به دلیل احداث بی‌رویه جاده در این پارک شبکه آبیاری آن دچار اختلال شده و خطری آبی درختان موجود در این پارک را تهدید می‌کند.

سازمان حفاظت محیط با آمادگی قابل تحسینی بیت شهرداری را با همان وزن و

در
مجلس
شهرداری



سال ۱۳۷۴ و زمستان سرد و پربرفش هم رفت و روسیاهی ماند برای هوای تهران! نه گمان کنید که بنده یک ضرب‌المثل رایج و اصیل فارسی را بلد نیستم و با عمداً آن تحریف کرده‌ام، خیر! روزگاری که نیاکان ما ضرب‌المثل «زمستان رفت و روسیاهی ماند برای زغال» را ساختند، روزگار دیگری بود. روزگاری بود که بشر دو پا هنوز اتومبیل، کارخانه، نفت، بنزین، گازوئیل، شرکت واحد، سازمان حفظ محیط زیست، بانک جهانی، آزادسازی اقتصادی، ارز ترجیحی، ارز شناور، سوسیس (ببخشید)، پارانه، پذیره‌نویسی، خودیاری، هیپنوتیزم و خیلی چیزهای دیگر را اختراع نکرده بود.

آن مواقع در بهار آدم‌ها یا می‌رفتند در صحرا بیل می‌زدند، و یا کنار جویبار و زیر درختان می‌نشستند و شعر می‌سرودند. پانز که می‌شد افراد بیل زن حاصل کارشان را از زمین یا درخت برمی‌داشتند و می‌رفتند زیر کرسی می‌چیدند و تا بهار می‌می‌خوردند و می‌خمیازه می‌کشیدند. اما آن گروه دیگر که سراسر بهار و تابستان و پانز را به سرودن شعر در وصف چمن و ماه و زلف یار و کمان ابروی او سپری کرده بودند با اولین برف زمستانی شروع می‌کردند به لرزیدن و بیخ زدن و شعرهای کم‌مایه و بی‌قافیه سرودن، یا ضرب‌المثل‌های آبکی ساختن. البته گاهی بعضی از این شعرا که از عالم هیروت به دنیای واقعیات نقل مکان می‌کردند و زور سرما و بی‌پولی دمازشان را درسی آورد ضرب‌المثل‌هایی می‌ساختند که بگهی نغمی با وضع و حال خودشان جور بود، مثل جیک جیک مستونت بود یاد زمستونت بود؟

یا همین ضرب‌المثل زمستان و روسیاهی زغال و بقیه قضا یا عیب کار این قبیل شعرا این بود که همین که هوا رو به گرمی رفت و برفها آب می‌شد باز هوای شعر و شاعری به سرشان می‌زد و می‌رفتند کنار جوی آبی، یا سبزه‌زاری، و زیر سایه سرو چمانی می‌نشستند و می‌شعر می‌سرودند و می‌قافیه ردیف می‌کردند و می‌مشاعره می‌کردند و می‌ایات لطیف را به سر و روی معشوق جفا کار می‌کوفتند و از درد هجران آه می‌کشیدند و به رقیب جبار لعنت می‌فرستادند و برایش خط و نشان می‌کشیدند تا بهار می‌رفت، تابستان هم پشت سرش و نوبت برگ ریزان پانیزی می‌رسید، و باز روز از نو و روزی از نو!

شاعران ما متجاوز از ده قرن شعر گفتند و مشاعره کردند اما نتوانستند یک بیت از اشعاری را که شهرداری و سازمان حفاظت محیط زیست در زمستان سال ۱۳۷۴ سرودند، بسرایند و یادگاری ماندگار از خود در صحیفه تاریخ نقش کنند. بیت:

قافیه پاسخ گفت و سرود:

مجتمع تجاری بوستان در پونک میرفانونی ساخته شده است. محلی که این مجتمع در آن ساخته شده است ۷۰ هزار متر مربع می باشد که در طرح تفصیلی شهر تهران کاربری آن فضای سبز می باشد ولی شهرداری برخلاف قانون و بدون اخذ نظریه کمیسیون ماده ۵ اقدام به صدور پروانه تجاری برای این مجتمع کرده است تا پول بیشتری را به دست آورد.

این مšaخره هر لحظه همچنان انگیزتر و شیواتر می شد و بنده به دلیل مطالعه دیوان اشعار پیشین این دو شاعر، وغور در تک تک ابیات آن ها انتظار شنیدن قصاید، غزلهای ترجیع بندها، مسمطها و سایر صنایع شعری را از این دو بزرگوار داشتم. مثلاً منتظر بودم که شهرداری ابیاتی راجع به تشکیل کلاسهای آموزش هیپنوتیزم در سازمان حفاظت محیط زیست بسراید و سازمان حفاظت محیط زیست در پاسخ قصیده ای ارائه کند که در آن به وام های بانک جهانی برای مبارزه با آلودگی هوای تهران- ترافیک تهران- خرید پارکومترهای کانادایی برای تهران- کنترل هوشمند ترافیک تهران... اشارات کافی و ادای مقصود وافی شده باشد، اما دریغ و درد که ناگهان این مšaخره تاریخی قطع شد و مشتاقان ادب دوست به خماری دچار گشتند!

مšaخره همچنانکه بی مقدمه شروع شده بود بی مقدمه هم پایان یافت. حیف و صد حیف!... اگر این مšaخره ادامه می یافت ما چنان اشعار ناب و سکرآوری را می شنیدیم که هر مصرعش هزار رمز را برملا می کرد و از صد هزار چیستان پرده برمی گرفت.

گرچه علت قطع ناگهانی این مšaخره عبرت آموز و سراسر اخلاقی و عرفانی هنوز به وضوح مشخص نشده، اما عده ای مغرض شایعاتی در زمینه آن ساختند و پراکنده. مثلاً یک عده گفتند شهرداری که سخت سرگرم مšaخره با سازمان محیط زیست بود یکباره به خود آمد و بیاد آورد کارهای مهم تری در پیش دارد و باید برای بهمن ماه ترتیب یک یاینه ۱۶ نفره را بدهد و «یاینه ۱۶ نفره» کار کوچکی نیست... و لذا قید برنده شدن در مšaخره را زد و رفت پی کارش... اما بنده حدس می زنم طبیعت عامل اصلی قطع مšaخره بوده است.

اگر یادتان باشد در ابتدای نوشته متلکرم شدم شعرای متأخر ما در بهار شروع به شعر سرودن می کردند و ادامه می دادند تا زمستان، و در اوائل زمستان به روغن سوزی می افتادند؛ اما چنانکه ملاحظه فرمودید این دو شاعر سنت شکن و بزرگوار، قواعد کهن را در هم شکستند و به جای بهار، در زمستان آغاز به شعر سرودن و مšaخره کردند. طبع شعر قدما در زمستان زنگار می بست، لاجرم طبع شعر این عزیزان که مšaخره را در زمستان آغاز کرده بودند می باید با نزدیک شدن بهار مختصر افولی داشته باشد.

اما نباید نگران بودا هر سال یک زمستانی دارد. در زمستان هوای تهران به غایت نیکو می شود، چندانکه آدمی کیوتر سیدبال را چون زاغ می بیند و رنگ برف به سیاهی زغال می زند. دور نیست که اگر در زمستان آینده هم هوای تهران چون زمستان سال ۱۳۷۴ به غایت نکونی و نکبت برسد بار دیگر چشمه فیاض طبع این دو شاعر گرانمایه

به جوشش درآید و ما ابیاتی را بشنویم که مایه انبساط خاطرمان، و یا شاید هم آرامش ارواحمان شود.

در این آغاز سال نو، آرزو می کنیم وجود نازنین این دو شاعر گرانمایه و سایر شعرائی که مثل ایشان شعر می سرایند از جمیع بلاهای ارضی و سماوی مصون بمانند و اگر قرار است بلائی، مرضی یا مصیبتی بر ایشان وارد شود، بر تن بی مقدار ما فرود آید که نه هنر شعر سرودن داریم و نه همت مšaخره کردن!

چنین باد، و هزار بار چنین باد!

اندر باب در مسجد و آدم بی نماز

سال ۱۳۷۴ فقط سال تغییر ضرب المثل «زمستان رفت و روسیاهی ماند برای زغال» به «زمستان رفت و روسیاهی ماند برای هوای تهران» نبود، بلکه همچنین در این سال فرخنده ضرب المثل «برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند» یک مختصر تغییری کرد و شد «برای یک بی نماز در مسجد را می بندند»!

ماجرای تغییر این ضرب المثل نیز خود حکایتی شنیدنی دارد:

بقرار مسوع گروهی از علاقمندان به نوسازی و بهینه سازی ضرب المثل های فارسی از مدتها قبل در جستجوی مستندی بودند تا برخی از این ضرب المثل ها را مورد تجدید نظر قرار دهند و آنها را مطابق مقتضیات روز کنند. دست بر قضا، و از خوب حادثه یک آدم جوای نامی کتابی نوشت با عنوان خدایان دوشنبه ها می خندند، و یک ناشر جوای نانی قبول کرد این اثر را منتشر کند و یک- یا چند- پاز بین جوای فرصت هم اجازه انتشار این اثر را دادند.

بنده این اثر را به دو دلیل نخواندم. اول این که سواد خواندن این گونه ادبیات سور مدرن را ندارم.

و دوم به دلیل آن که تا قبل از واقعه اعتراض آنتین مخالفان چاپ این آثار، نه این حقیر، بلکه قاطبه اهالی کتاب خوان و کتاب نخوان این ملک از وجود چنین کتابی نا آگاه بودیم.

وقتی نام این کتاب بر سر زبانها افتاد، با علم به این که سواد خواندنش را ندارم، درصدد برآمدم آن را تهیه کنم، اما پیدا نکردم. به بازار سیاه سر زدم و فهمیدم قیمتش چنان گران شده که خریدنش در بضاعت امثال من نیست.

بفهمی نفهمی قضیه این کتاب را فراموش کرده بودم که خیرهایی در باب تغییر روش بازیابی کتاب و دادن اجازه انتشار هرگونه تألیف جدید و قدیم، منتشر شد. در همین ایام، یک روز یک آقای محقق برگه اجازه انتشار اثرش را نشام داد و گفت: این کتاب مجوز گرفته، چاپ و صحافی هم شده و آماده انتشار است، اما گفته اند باید حقیر شود. ناشر اعتراض کرده است، گفته اند غصه نخور معادل کاغذ مصرف



شده، کاغذ به قیمت رسمی در اختیار می‌گذاریم تا در بازار آزاد بفروشی و زیانت جبران شود.

به این استاد محقق عرض کردم:

حضرت استادی! اگر فرمایشات جنابعالی صحت هم داشته باشد مگر اتفاق بدی افتاده است؟ عده‌ای می‌خواهند صنعت نشر را تقویت کنند، جنابعالی چرا نظرتنگی می‌فرمائید؟! اگر این گونه حمایتها و کمکها نبود... و نباشد... چگونه امکان داشت بتواند تیراژ کتاب را در همان سطح ۲۰-۳۰ سال پیش ثابت نگاه‌دارند. اگر این کمکهای بی‌دریغ نبود، ای بسا همانگونه که قدرت خرید ما در این سالها کاهش یافته، تیراژ کتاب هم از سه-چهار هزار نسخه به دو-سه نسخه تنزل می‌کرد.

حضرت استادی از رو نرفت و گفت:

سری به قسمت مربوطه بزنی تا ببینی چه خبر است... همه مجوزها را لغو کرده‌اند و گفته‌اند باید مجوز جدید صادر شود. این شل‌کن-سفت‌کن‌ها ته مانده شوق و رغبت اهل تحقیق و کتابت را هم از بین می‌برد. من شش سال برای نوشتن همین اثری که قرار است خمیر شود زحمت کشیده‌ام... بعد از این به قبر پدرم می‌خندم که توی کتابها و دست‌نوشته‌ها غرق شوم تا بیک کار تحقیقی به جامعه تحویل دهم.

جواب دادم:

اتفاقاً این روزها آدم به قبر پدرش بخندد خیلی بهتر است که بعضی کارها را بکنند... البته حالا جنابعالی یک کمی تخفیف بدهید و عوض خندیدن به قبر پدرتان تشریف ببرید به بازار سایه و مدتی در این بازار مشغول فعالیت شوید تا تعدادی از چاله-چوله‌های زندگیتان پر شود و ترم بعدی بتوانید شهریه دانشگاه پسر آخریتان را بپردازید، و از بابت خرید بلیت اتوبوس هم لنگ نمانید.

حضرت استادی مثل همه حضرات استادی دیگر دو ریالی کچی دارد. نمی‌فهمد دوره، دوره تعدیل اقتصادی است. هنوز متوجه نشده که دوره علم از ثروت بهتر است، گذشته، درک نکرده که حتی علم هم در بازار سیاه بهتر خرید و فروش می‌شود، و لذا با لجنی عتاب آلود می‌فرماید:

- این جرنديات چیست که می‌فرمائید آقا جان!... من می‌گویم کتاب و کتاب نویسی و کتاب خوانی در مملکت وضعی اسفبار دارد و جنابعالی از بازار سایه و سیاه و بلیت اتوبوس حرف می‌زنی؟! یعنی چه آقا جان... سایه شرمساری نیست که تیراژ کتاب در کشور ۶۰ میلیون نفری ما از پنج هزار نسخه بیشتر نباشد؟!

عرض می‌کنم:

قبول نیست!... شما جر می‌زید حضرت استادی... همین دو سه روز پیش بود که معاون وزیر ارشاد فرمود تیراژ کتاب که امسال ۶۰ میلیون جلد است، سال آینده به ۸۰ میلیون جلد می‌رسد. یعنی هر ایرانی سال آینده یک جلد و یک سوم جلد کتاب سهمیه خواهد داشت.

باز هر خندی که ویژه استادی چون خود ایشان است می‌فرماید:

هه... هه! بروید ببینید از این هشتاد میلیون جلد چند ده میلیون کتابهای قصه

کودکان و دستور آشپزی و...

بی‌ادبی کرده و می‌دوم وسط فرمایشاتش و می‌گویم:

کتاب، کتاب است دیگر. مهم این است که هشتاد میلیون جلد باشد. سال ۷۴ که ما ۶۰ میلیون جلد کتاب داشتیم توانستیم ۶۰٪ تهاجم فرهنگی را خنثی کنیم، سال آینده ۸۰٪ تهاجم فرهنگی را خنثی خواهیم کرد و سال ۷۶ که انشاء... تیراژ کتاب به ۱۰۰ میلیون نسخه می‌رسد موفق می‌شویم ۱۰۰ در ۱۰۰ تهاجم فرهنگی را خنثی کنیم.

حضرت استادی نگاه نافذش را به من می‌دوزد و می‌پرسد:

کتاب خدایان دوشنبه‌ها می‌خندند را خوانده‌ای؟

عرض می‌کنم:

خیر...

می‌فرماید:

من خوانده‌ام... از لحاظ ادبی مردود است... از لحاظ محتوا، بی‌محتوا است... جملات و عباراتی هم دارد که شایسته یک قلم وزین و متعهد نیست، و بعضاً با باورهای جامعه نامخوان است. خوب... یک عده‌ای به این کتاب اعتراض می‌کنند. گیرم که نوع اعتراضشان خشن بوده است... اگر این عده حق داشته‌اند باید نویسنده و ناشر را در دادگاه صالحه محاکمه کرد، نه این که به خاطر

یک بسی‌نماز در مسجد کتاب و کتابت و کتابخوانی را ببندند...

معج حضرت استادی را سر بزنگاه می‌گیرم و می‌گویم:

مدتی است پیرایش زبان پارسی در دستور کار است... ملاحظه می‌کنید که رادیو و تلویزیون چه شق القصری می‌کنند تا به ما بفهماند «راه علامت مفعول صریح است و در چه جاهانی باید «راه را بکار ببریم و در چه جاهانی استفاده از «راه گناه کبیره است. بنده حدس می‌زنم در راستای همین خدمت به ادبیات فارسی و فرهنگ ملی، عده‌ای تصمیم گرفته‌اند مختصر تغییری هم در مفاهیم برخی از ضرب‌المثل‌های فارسی بدهند و آنها را با مقتضیات روز سازگار کنند. خوب! چه فرصتی بهتر از فرصت پیش آمده بواسطه اعتراض گروهي به کتاب خدایان دوشنبه‌ها می‌خندند؟!... شما به دلشان بند نیاورید، قصد بدی در کار نیست...

حضرت استادی که گریباز کرده می‌فرماید:

- سردک چرا چرت می‌گویی... این خزعبلات چیست که می‌بافی... آدم حساب کرده بودم و می‌پنداشتم مشکل امثال مرا درک

می‌کنی و می‌توانی بگویی ماها چه خاکی باید بر سرمان بریزیم؟

بدون آنکه دلخور شوم، می‌گویم:

استاد برزگوار... به جای آنکه خاک بر سرتان بریزید تشریف ببرید باغ سپهسالار یا در راسته کاغذ فروشان بازار... یک مدتی پادوئی بفرمائید و فن کار را بناد بگیرید... به سر مبارک خودتان قسم چند ماهی طول نخواهد کشید که متوجه خواهید شد عایدی نصف روزتان معادل حق‌التالیف صد سال کار پژوهشی کردن و کتاب‌نوشتن است. مطمئن هستم در آن روز دیگر به بنده نخواهید فرمود که چرت می‌بافم... □

